

به نام خدای مهربان

# هیاهوی زیاد برای هیچ

داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان

نویسنده: شکسپیر  
بازنویشته‌ی اندرو ماتیوز  
ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد  
تصویرگر: تونی راس

کتاب‌های قاصدک  
واحد کودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



### هیاهوی زیاد برای هیچ ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد  
ویراستار: پریسا همایون‌روز  
طرح روی جلد: کیانوش غریب‌پور  
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم)  
چاپ و صحافی: قدیانی  
چاپ دوم: ۱۳۹۴ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد  
کد: ۸۹/۳۲۴  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۳۳-۶  
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۹۹-۲  
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: ماتیوز، اندرو، ۱۹۴۸ م، اقتباس کننده Matthews, Andrew  
عنوان و نام پدیدآور: هیاهوی زیاد برای هیچ: داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان  
نویسنده شکسپیر: بازنویسی اندرو ماتیوز؛ (تصویرگر تونی راس)؛ ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد.  
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک، مشخصات ظاهری: ۶۴ ص، مصور  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۳۳-۶ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Much ado about nothing: a shekespeare story  
موضوع: شکسپیر، ویلیام، ۱۶۱۶ - ۱۵۶۴ م، هیاهوی زیاد برای هیچ - اقتباس‌ها  
موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰ م.  
شناسه افزوده: راس، تونی، ۱۹۲۸ م، تصویرگر Ross, Tony  
شناسه افزوده: ثابت‌نژاد، جواد، ۱۳۴۰، مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ه ۹ ۲۱۳ م / PZ ۷  
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۹۱۴ (ج)  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۷۹۴۳

## فهرست

- ۴ گروه بازیگران
- ۷ هیاهوی زیاد برای هیچ
- ۶۰ عشق و فریب در هیاهوی زیاد برای هیچ
- ۶۲ شکسپیر و تئاتر کلوب



## گروه بازیگران



لئوناتو  
حاکم مسینا



هیرو  
دختر لئوناتو



بیاتریس  
برادرزاده‌ی لئوناتو



دون پدرو  
شاهزاده‌ی آراگون



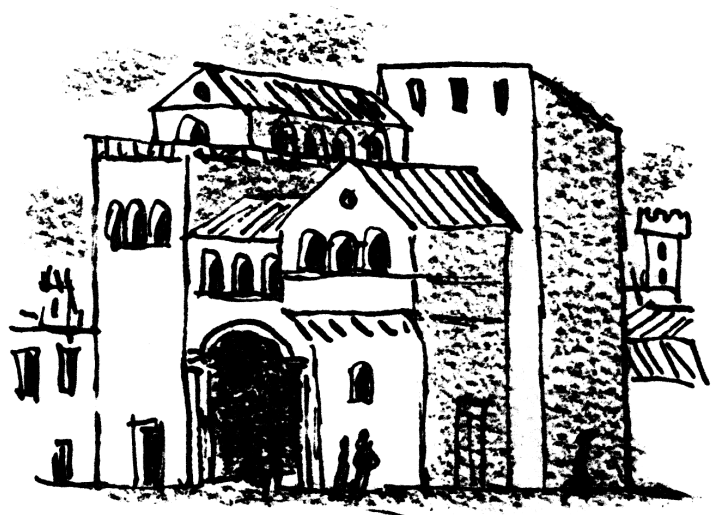
کلودیو  
دوست دون پدرو



بندیک  
دوست دون پدرو

صحنه  
سیسیل در قرن شانزدهم

## هیاهوی زیاد برای هیچ



دیگر مویه نکنید، بانوان! دیگر مویه نکنید،  
مردان همیشه فریب کار بوده‌اند،  
یک پادر دریا و پای دیگر در ساحل دارند  
و هیچ وقت در کاری استوار نبوده‌اند.

بالتازار

خانه‌ی لئوناتو، حاکم مسینا، راهیاهو و شلوغی فرا گرفته  
بود. دوست قدیمی حاکم، دون پدرو، شاهزاده‌ی آراگون  
بود و چند تن از ناخدا‌های او چند ماه قبل در راه جنگ  
در خانه‌ی او اقامت کرده بودند. وقتی جنگ قرین  
موفقیت شد، شاهزاده در راه برگشت اراده کرد تا بار  
دیگر به خانه‌ی لئوناتو سری بزند.



بیاتریس موی صافی  
داشت و تند طبع  
و بدزبان بود.  
وقتی بیاتریس با  
دختر عمویش از راه  
پله‌ای پایین می‌رفت،  
گفت: «لرد کلودیو از  
همه جهت خوب  
جنگیده است.  
دفعه‌ی قبل که  
او این جا بود او را خیلی  
دوست داشتی، این طور نیست؟»

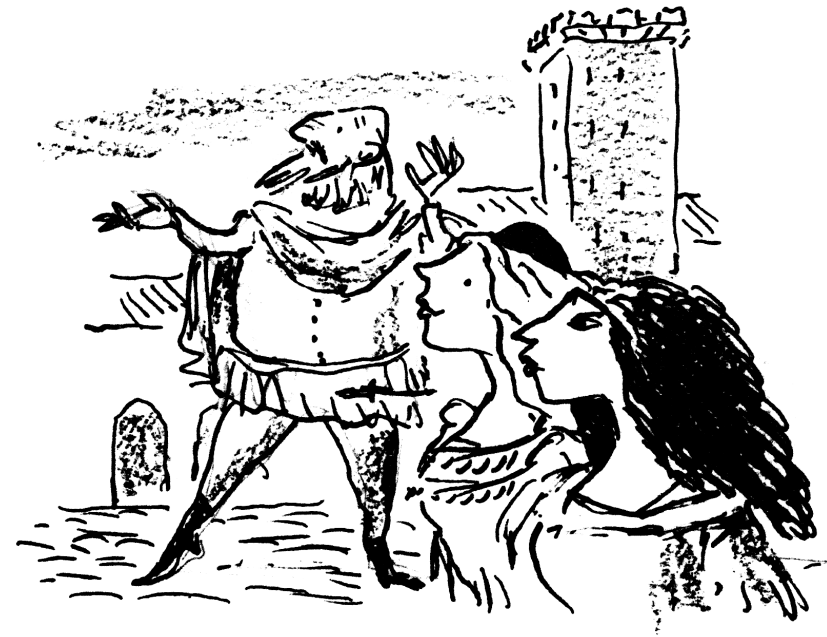
هیرو با هیجان گفت: «درست همان گونه که تو  
لرد بندیک را دوست داشتی!»  
بیاتریس چشمانش را گرد کرد و گفت: «بندیک  
آزاردهنده‌ترین مردی است که تا کنون دیده‌ام!»



اندکی پیش از ورود دون پدرو، دو بانوی دوست داشتنی  
با عجله به حیاط خانه‌ی حاکم رفتند. یکی از آن‌ها هیرو  
تنها فرزند لئوناتو و دیگری دختر عموی او بیاتریس بود.  
گرچه آنان مثل خواهر به هم نزدیک بودند، ولی با هم  
خیلی تفاوت داشتند.  
چشمان آبی و معصومانه‌ی هیرو و موی سیاهش با طبع  
شیرین و آرام او هماهنگی داشت.

هیرو گفت: «چرا؟ چون او هم به اندازه‌ی تو بذله  
گوست؟»

بیاتریس پرخاش کرد: «چون او فکر می‌کند که به  
اندازه‌ی من شوخ طبع است! اگر او بدون شوخ طبعی  
زندگی می‌کرد، از گرسنگی می‌مرد.»  
هیرو و بیاتریس به حیاط رسیدند و پهلوی لئوناتو



ایستادند؛ درست همان جایی که مهمانان شاهزاده از  
درها عبور کردند و از اسب پیاده شدند.  
دون پدرو کنار کلودیو قرار داشت. موی مجعد و قهوه‌ای  
رنگ کلودیو در آفتاب می‌درخشید و بندیک لبخند  
تمسخرآمیز همیشگی‌اش را بر لب داشت.



برادر ناتنی شاهزاده،  
دون جان، بانوکرش،  
بوراچیو، پشت سر  
آن‌ها بودند. دون پدر و  
بعد از در آغوش  
گرفتن لئونانو،  
با تعجب به هیرو  
خیره شد و گفت:



«مدتی که این‌جا نبوده‌ام، تو چقدر بزرگ شده‌ای!»  
هیرو که به کلودیو خیره شده بود، هیچ جوابی نداد.  
کلودیو هم به هیرو چشم دوخته بود.



۱۲

بندیک به شوخی گفت:  
«خدای من! یعنی ما  
کوتاه شده‌ایم؟ شاید  
زرهی که می‌پوشیم ما  
را مچاله کرده است.»  
بیاتریس به تندى  
گفت:



«چرا شما این قدر وراجی می‌کنید؟ هیچ‌کس به شما  
گوش نمی‌دهد.»

بندیک با تعظیم نیشخندی زد و گفت: «آه! بانو بیاتریس!  
مثل همیشه تحقیرکننده هستید!»



۱۳

بیاتریس گفت: «خیلی تعجب آور است. وقتی من با شما هستم، چیزهای تحقیرآمیز زیادی می بینم.»  
او برگشت و دنبال دون پدر و عمویش به خانه رفت.



بندیک سقلمه‌ای به پهلوی کلودیو زد و گفت: «بیچاره آن مردی که با او ازدواج کند، نه، کلودیو؟!»  
بعد خندید و گفت: «کلودیو?!»  
کلودیو چشمان مات و بی‌حالتی داشت. او گفت: «هیرو را دیدی؟»

- بله! دختر زیبایی است، ولی نه به زیبایی

دختر عمویش ...  
کلودیو آهی کشید و  
گفت: «هیرو  
شگفت‌انگیزترین  
آدم جهان است!»  
بندیک به دقت به  
دوستش نگریست و  
گفت: «تو عاشق شده‌ای، نه؟»



کلودیو گفت: «بله، از سر تا پا.»

بندیک خندید و گفت:

«یعنی داری به من

می‌گویی که می‌خواهی

با هیرو ازدواج کنی؟»

کلودیو با ناراحتی گفت:

«اگر نکنم، هرگز شاد نخواهم شد.»

